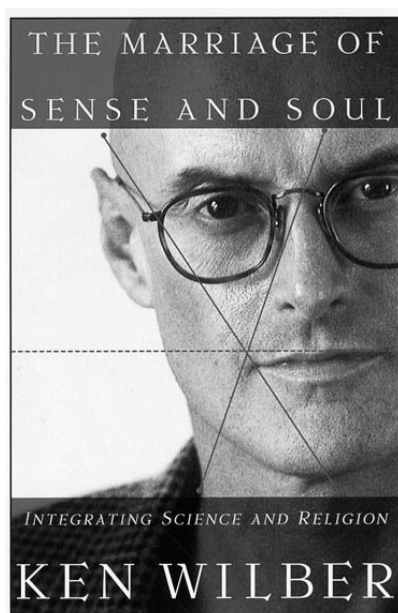


ازدواج حس و روح: یکپارچه‌سازی علم و دین

مجتبی اعتمادی نیا*



Wilber, Ken (2000), *The Marriage of Sense and Soul: Integrating Science and Religion*, in: *The Collected Works of Ken Wilber*, Boston: Shambhala, Vol. 8: 81-269, 188pp.

کن ویلبر (Ken Wilber)، فیلسوف، روان‌شناس و عرفان‌پژوه آمریکایی که صاحب آثار متعدد و مشهوری در فلسفه، عرفان، بوم‌شناسی (Ecology) و تکامل معنوی است، با مطالعات وسیعی که در سنت فکری غرب و شرق (به‌ویژه خاور دور و به‌طور خاص آیین بودا) داشته است، تلاش می‌کند تا از منظری جدید، تلفیقی همگون از این دو

میراث فکری به دست دهد. دیدگاه اصلی وی در این باره – که به نظریه یکپارچگی (Integral Theory) مشهور است – با تبیین علمی و غیرمتافیزیکی، سطوح درهم‌تنیده شعور

* دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی.

و آگاهی و روند تکامل معنوی را در انسان توضیح می‌دهد. وی بارها به‌عنوان پیشروترین متفکر در تلفیق و هماهنگ‌سازی روان‌شناسی غربی با سنت‌های معنوی شرق مورد تحسین قرار گرفته است، و این امر آثار او را به آمیزه‌ای از مطالعات دینی، روان‌شناسی، فیزیک، عرفان، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی (Anthropology) بدل کرده است. امروزه علاقه‌مندانی با سلاقی مختلف، آثار او را به ۲۵ زبان زنده پی می‌گیرند. ویلبر در *ازدواج حس و روح*، با ادبیاتی که به ادعای او مورد پذیرش مدافعان علم و دین است، توضیح می‌دهد که ما چگونه می‌بایست در باب علم و دین بیندیشیم تا بازپیوند آنها به دست آید. این اثر، در میان آثار نسبتاً پیچیده‌ی وی، یکی از آسان‌یاب‌ترین آنهاست که تصویر روشنی از نظریات او، به‌ویژه نظریه یکپارچگی، به دست می‌دهد.

کن ویلبر در فصول پانزده‌گانه این اثر، که در چهار بخش و ۱۸۸ صفحه سامان یافته است، به‌نحوی موجز و در عین حال روشن، دلایل جدایی علم از دین را واکاوی می‌کند و از این رهگذر به تأثیرات مخرب این «جنگ سرد فلسفی» بر سرنوشت بشر می‌پردازد. در بخش اول، طی پنج فصل، به طرح و بررسی رابطه علم و دین در جهان معاصر می‌پردازد و با کشف هسته مشترک ادیان پیشامدرن (Premodern Religions)، و آسیبی که از سوی مدرنیته متوجه این هسته مشترک شده است، نخستین قدم را در مسیر آشتی علم و دین برمی‌دارد. در فصول چهارگانه بخش دوم، به شیوه‌ای نظام‌مند، تلاش‌هایی را که پیش از این در پی مصالحه علم و دین بوده‌اند محل بحث قرار می‌دهد و به دلایل شکست نظریه‌های رومانتیستی، ایدئالیستی و پسامدرن در این باره می‌پردازد. در بخش سوم، طی چهار فصل، ضمن نقد ادعای علم تجربی در نفی ساحت درونی و به چالش کشیدن روایت‌های ناتمام و جعلی علم و دین، تعریفی واقعی، سازگار و یکپارچه از آنها ارائه می‌دهد. سرانجام در بخش چهارم، طی دو فصل، بر اساس مقدمات اثبات‌شده در بخش‌های گذشته و با اتکا به هسته مشترک ادیان پیشامدرن و دانش‌های مدرن، اثبات می‌کند که علم، در تعریف صحیحش، با گوهر سنت‌های دینی برجسته هماهنگی دارد.

چالش روزگار ما

به عقیده ویلبر امروزه هیچ موضوعی به اندازه ارتباط علم با دین در جهان مدرن حائز اهمیت نیست. علم به‌عنوان عمیق‌ترین روش کشف حقیقت (Truth) و دین به‌عنوان بزرگ‌ترین نیروی معناساز زندگی، تاکنون در الگویی همساز در کنار یکدیگر قرار نگرفته‌اند. علم به‌رغم پیشرفت‌هایی که در صنعت، اقتصاد، پزشکی و ارتباطات به ارمغان آورده، از معنادهی و ارزش‌بخشی به بسترهایی که در آنها گام نهاده، بازمانده است. از سوی دیگر، ادیان پیشامدرن در عین حال که به زندگی میلیون‌ها نفر در سراسر جهان معنا بخشیده‌اند، اعتبار چارچوب‌های علمی جهانی که در آن به سر می‌برند و از مزایای یافته‌های آن بهره‌مند شده‌اند را انکار می‌کنند و این‌چنین، شاخه‌ای که خود بر آن نشسته‌اند را قطع می‌کنند. به این ترتیب، علم، منکر معنابخشی و ارزش‌دهی دین است و بیشتر به چشم نوعی شیء باستانی که با دوران کودکی بشر پیوند خورده است به دین نظر می‌کند؛ دین نیز متقابلاً از اقرار به اهمیت و واقعیت علم استنکاف می‌ورزد. از این رو، برخی تحلیل‌گران اجتماعی، آینده روشن بشر را در گرو ایجاد نوعی آشتی میان علم و دین دانسته‌اند.

زنجیره بزرگ وجود

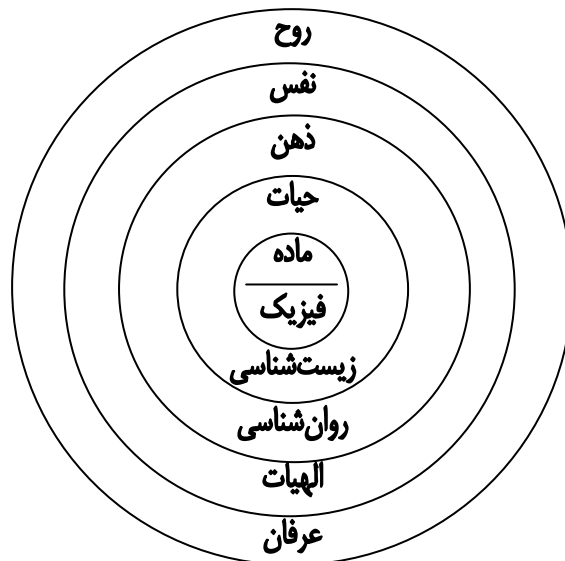
ویلبر می‌کوشد با ارائه نظرگاه تازه‌ای در تعریف علم و دین، بی‌آنکه در دام تقلیل و تحریف فرو افتد، آنها را در الگویی منسجم در کنار یکدیگر قرار دهد. وی با نظر به تنوع و اختلاف فراوان ادیان در سراسر جهان، ضمن اقرار به دشواری تعریف دین، در پی یافتن هسته مشترکی در میان بزرگ‌ترین سنت‌های حکمی جهان است که در تعریف دین راه‌گشا باشد و مقبول ادیان مختلف نیز واقع شود.

وی با اشاره به سخن هیوستن اسمیت (Huston Smith) در کتاب *حقیقت از یاد رفته (Forgotten Truth)*، و استناد به نظرگاه عالمانی نظیر آننده کوماراسوامی (Ananda Coomaraswamy)، رنه گنون (Rene Guenon)، فریتیوف شوان (Fritjof Schuon)، مایکل مورفی (Michael Murphy)، راجر والش (Roger Walsh)، سید حسین نصر و لکس هیکسن (Lex Hixon) معتقد است که باور به «زنجیره بزرگ وجود» (The Great Chain Of Being) را می‌توان هسته مشترک سنت‌های حکمی بزرگ جهان و ادیان پیشامدرن به شمار آورد.

از این منظر، واقعیت (Reality) متشکل از سطوحی درهم تنیده است که ماده، جسم، ذهن (Mind)، نفس (Soul) و روح (Spirit) را به هم پیوند می‌دهد.^۲ هر سطح زبرین، سطوح زیرینی را نیز در بر دارد و به این ترتیب، هر شیء و رویدادی در جهان با دیگر اشیا و رویدادها پیوند دارد و همه در نهایت، در احاطه روح، خدا، الاهی (Goddess)، دائو، برهمن و یا امر مطلق قرار دارند. این نظرگاه، به اعتقاد ویلبر، موضع فلسفی و رسمی بخش قابل توجهی از انسان‌ها در طول تاریخ تمدن بشر بوده است.

بر این اساس، روح در عین تعالی، نفس، ذهن، جسم و ماده را نیز با خود همراه دارد و واقعیت، مجموعه‌ای از آشیانه‌های تو در تو است و در نهایت، همه چیز در آغوش روحی همیشه حاضر (Ever-present) قرار دارد. سطوح زبرین اگرچه حاصل جمع ویژگی‌های اصلی سطوح زیرین هستند، اما همواره مؤلفه‌هایی خاص آنها را از سطوح زیرین متمایز می‌کنند.

از منظر سنت‌های حکمی گذشته، هر سطح از واقعیت، مقتضی شاخه‌های خاصی از دانش (Knowledge) است؛ به نحوی که ماده، اجسام زنده، ذهن، نفس و روح به ترتیب موضوع بررسی فیزیک، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه، الهیات و عرفان هستند (شکل ۱).



شکل ۱: آشیانه بزرگ وجود

ویلبر معتقد است این موضع فلسفی در توصیف و تبیین واقعیت – که ستون فقرات «حکمت خالده» (Perennial Philosophy) به شمار می‌رود – تا پیش از ظهور مدرنیته در غرب، از بیشترین اتفاق نظر در تاریخ بشر برخوردار بوده است. با ظهور مدرنیته در غرب، زنجیره بزرگ وجود نه‌تنها به فراموشی سپرده شد، بلکه نفی و انکار شد و مفهوم محدودی از وجود که ناظر به ماده صرف، و احیاناً ماده و انرژی، بود جای آن را گرفت؛ مفهومی که تنها می‌توانست موضوع مطالعه علم واقع شود. به این ترتیب، ماده‌گروی علمی (Scientific Materialism) تولد یافت و به نظرگاه غالب بدل شد.

ویلبر در کشف هسته مشترک جریان‌هایی که این نظرگاه مدرن را پدید آوردند، با بهره‌مندی از دیدگاه کسانی نظیر ماکس وبر (Max Weber) و یورگن هابرماس (Jurgen Habermas)، بر آن است که مدرنیته را می‌توان ناظر به «تمایز سپهرهای ارزش فرهنگی» (The differentiation of the cultural value spheres) دانست؛ به تعبیر دقیق‌تر، مدرنیته ناظر به تمایز سپهر هنر، اخلاق و علم از یکدیگر است. از منظر ویلبر، این تعریف از مدرنیته، در مقایسه با سایر تعریف‌های ارائه‌شده، در بازنمایی نقاط ضعف و قوت این دوره از تاریخ زیست بشر بسیار کارآمدتر است. این قلمروها که در جهان پیشامدرن در هم آمیخته بودند، پس از مدرنیته از هم تمایز یافتند و هر یک راه خود را در پیش گرفتند و به یافته‌هایی به مراتب عمیق‌تر و مهم‌تر دست یافتند. رهایی این حوزه‌ها از سیطره حاکمیت دینی – که به‌نحوی ناموجه، حدود و ثغور و جهت برنامه‌های اکتشافی و ابداعی آنان را تعیین می‌کرد – باعث شد تا مدرنیته به دستاوردهای درخشانی نظیر لیبرال‌دموکراسی، آزادی، حقوق بشر و پیشرفت‌های چشم‌گیر در علوم تجربی دست یابد.

اما ماجرای تمایز یافتن سپهر هنر، اخلاق و علم از یکدیگر با جنبه نامطلوبی نیز همراه بود و آن اینکه تمایز این حوزه‌ها از یکدیگر، با مسالمت و به‌نحوی عادلانه صورت نپذیرفت. در فرایند این تمایزیابی، هجمه‌ای قاهرانه از سوی علم باعث شد تا سپهر هنر و اخلاق به حاشیه رانده شوند و شأن حقیقی خود را نیابند و در مسیر درک واقعیت، مقوله‌هایی ناچیز، نادرست، وهمی، بی‌اهمیت و غیرعلمی انگاشته شوند. به این ترتیب، علم به علم‌گروی (Scientism)، ماده‌گروی

علمی و امپریالیسم علمی (Scientific Imperialism) بدل شد و در مقام ابراز نظرگاه رسمی مدرنیته، حکم به نابودی زنجیره بزرگ وجود داد.

نخستین گام در آشتی علم و دین

در پی سیطره ماده‌گروی علمی، جدالی خصمانه میان علم و دین در گرفت. این جدال چهار یا پنج وضعیت را در ارتباط میان علم و دین پدید آورد که تاکنون نیز تداوم دارند. این وضعیت‌ها عبارت‌اند از:

۱. نفی اعتبار کامل دین از سوی علم؛
۲. نفی اعتبار کامل علم از سوی دین؛
۳. تلقی علم به‌عنوان یکی از اسلوب‌های معتبر شناخت، و باور به همزیستی مسالمت‌آمیز آن با اسلوب‌های معنوی؛

۴. تلقی علم به‌عنوان ارائه‌دهنده براهین معقول در جهت اثبات وجود روح؛

۵. تلقی همسان از علم، شعر و هنر به‌عنوان مفسر (و نه شناساننده) جهان.

ویلبر عقیده دارد که همه این راه‌ها تاکنون از ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز و واقعی میان علم و دین (به‌نحوی که ماهیت واقعی و مورد قبول هیچ‌یک از طرفین را انکار نمایند) بازمانده‌اند، و از این رو محکوم به شکست‌اند. دو وضعیت نخست به‌وضوح در برقراری یکپارچگی ناکام‌اند و سه وضعیت باقی‌مانده نیز — که به ترتیب ناظر بر کثرت‌گروی معرفت‌شناختی (Epistemological Pluralism)، براهین معقولیت (Plausibility Arguments)، و پارادایم پست‌مدرن (Postmodern Paradigm) هستند — توان لازم را برای برقراری یکپارچگی قابل قبول میان علم و دین ندارند و نتیجه تلاش‌های آنها، ترکیب قرائتی کژاندام (Deformed) از علم و دین با یکدیگر است که در نهایت، یکی از طرفین دیگری را واپس می‌زند.

ویلبر معتقد است تنها راه ممکن برای برقراری یکپارچگی واقعی، سازوار نمودن زنجیره بزرگ وجود با تمایزات پدیدآمده در مدرنیته است؛ نقطه عطفی که هیچ‌یک از وضعیت‌های پیش‌گفته به آن توجه جدی نکرده‌اند و از همین نقطه آسیب دیده‌اند. ویلبر با در نظر گرفتن سه سطح حسی، ذهنی و روحی در زنجیره بزرگ وجود، عقیده دارد با تطبیق این سطوح سه‌گانه بر سپهر هنر، اخلاق و علم می‌توان این سه سپهر را

محل بحث و بررسی قرار داد. به این ترتیب، هر یک از قلمروهای حسی، ذهنی و روحی در زنجیره بزرگ، از هنر، اخلاق و علم خاص خود بهره‌مند خواهد بود. این ترکیب، در عین پاسداشت هسته اصلی معنویت (Spirituality) و مدرنیته، شرایط برقراری یکپارچگی مقبول علم و دین را فراهم خواهد نمود.

در این نظرگاه، علم به جای آنکه فقط با نخستین سطح وجود مرتبط باشد، در همه سطوح حضور خواهد داشت و ما با علم حسی، ذهنی و روحی روبه‌رو خواهیم بود. به این ترتیب، چنین نیست که مطابق تصور سنتی، آنگاه که علم پایان یابد، معنویت آغاز شود، بلکه هر دو، همگام با یکدیگر در زنجیره وجود توسعه و ارتقا خواهند یافت و در کشف واقعیت هستی به یکدیگر یاری خواهند رساند.

شکست پست‌مدرنیسم افراطی در آشتی دادن علم و دین

ویلبر در ادامه، به دلیل نفوذ و سیطرهٔ امروزی الگوی پست‌مدرن در محافل دانشگاهی و مشاجرات رایج میان علم و معنویت، به سراغ بررسی رهیافت این الگو در ایجاد یکپارچگی میان علم و دین می‌رود. طبق این دیدگاه، علم مقهور پارادایم‌هاست و یک پارادایم نیز صرفاً تفسیری محتمل، سنجش‌ناپذیر و غیرالزام‌آور در میان تفاسیر مختلفی است که خود را متکفل تبیین واقعیت می‌دانند؛ از این منظر، پارادایم‌ها دست‌ساخته‌های فرهنگ‌اند و نه الگوهای کشف واقعیت.

به اعتقاد ویلبر، پارادایم پست‌مدرنی که مدعی نگرشی کل‌نگرانه (Holistic) در برقراری یکپارچگی میان علم و دین است، نه تنها در این کار توفیق نمی‌یابد، بلکه هرگونه یکپارچگی مؤثر میان علم و دین را با ناکامی روبه‌رو خواهد کرد.

این پارادایم از آنجا که ابتدای بر واقعیت‌ها و شواهد عینی را لازم نمی‌شمرد، نظریه‌ها را از عینیت تهی می‌سازد و به این ترتیب، بستری مناسب برای شکل‌گیری «فرهنگ خودشیفتگی» (Culture of Narcissism) فراهم می‌آورد. در این فرهنگ، نظریه‌ها صرفاً برآورندهٔ رضایت شخصی نظریه‌پردازان به شمار می‌روند، و به جای کشف واقعیت، جعل و خلق واقعیت‌های وابسته به شخص، موضوعیت می‌یابند. این نظرگاه در نهایت، علم را به شعر تقلیل می‌دهد و اندک‌اندک فرهنگ خودشیفتگی را با

پوچ‌انگاری (Nihilism) در هم می‌آمیزد. به اعتقاد ویلبر، همه اینها در دهه‌های گذشته تحت عنوان «پارادایم انقلابی جدید» به غلط از نظریه تامس کون (Thomas Kuhn) کسب و جاهت نموده‌اند.

واضح است که این تلقی پست‌مدرنیسم افراطی، با ماهیت خودمتناقضی که برای خود تعریف کرده است، در برقراری یکپارچگی واقعی میان علم و دین با شکست روبه‌رو خواهد شد. هنگامی که عینیت جهان صرفاً به نظریه‌ای برساخته و تفسیری محتمل فروکاسته می‌شود و حقیقت چیزی جز تفسیرهای مختلف انگاشته نمی‌شود، خود پست‌مدرنیسم نیز از این قاعده مستثنا نخواهد بود و ادعای صدق آن، نقیض لوازم آن خواهد بود. بر این اساس، به اعتقاد ویلبر و بسیاری از متفکران برجسته، پست‌مدرنیسم افراطی، به‌رغم رواج عمومی آن، به دلیل ماهیت خودویرانگری که مقتضی آن است، به پایان خط رسیده است.

چشم‌های سه‌گانه معرفت

سنت‌های حکمی بزرگ نیز با مفهوم رایج پارادایم مخالفت می‌ورزند. این سنت‌ها عقیده دارند که واقعیت و معرفت بر اساس زنجیره بزرگ وجود و کثرت‌گروی معرفت‌شناختی مرتبط با آن رتبه‌بندی شده است و ما با سطوح مختلف وجود و معرفت مواجهیم. ویلبر با بهره‌گیری از اصطلاح «چشم‌های سه‌گانه معرفت» (Three Eyes of Knowing) در پی بازخوانی این نظرگاه است. به اعتقاد او چشم‌های سه‌گانه معرفت عبارت‌اند از: چشم تن (Flesh)، چشم ذهن و چشم مراقبه (Contemplation) که به ترتیب، ناظر به تجربه‌گروی، عقل‌گروی و عرفان‌اند. بر این اساس، علم تجربی اگرچه در ساحت حس، سخنان فراوانی برای عرضه دارد و اندکی نیز در ساحت ذهن جولان می‌دهد، اما از اظهار نظر در ساحت مراقبه به‌کلی محروم است. به این ترتیب، پارادایم‌های جدید که صرفاً در ساحت حس و تا حدودی در ساحت ذهن موضوعیت دارند، از تولید هرگونه دانش معنوی ناتوان خواهند بود. اما به اعتقاد ویلبر این پارادایم‌ها پا را از گلیم خویش فراتر نهاده‌اند و چشم تن و ذهن را جایگزین چشم مراقبه کرده‌اند و این‌چنین، تنها موقعیت مناسب برای ایجاد یکپارچگی میان علم و دین را از میان برده‌اند.

به عقیده ویلبر، چشم تن تک‌منطقی (Monological)، چشم ذهن دو‌منطقی (Dialogical) و چشم مراقبه فرامنطقی (Translogical) هستند. دانش تجربی که مبتنی بر چشم تن است، میان پژوهشگر و اشیا و پدیده‌های متعلق پژوهش او گفت‌وگو صورت نمی‌دهد؛ به این معنا که متعلق پژوهش در این حیطة، همواره در برابر پژوهشگر ساکت و خنثا است. اما معرفت ذهنی در فضای گفت‌وگوی اذهان شکل می‌گیرد و از این رو، برخلاف دانش تجربی، دو‌منطقی است. در این میان، عرفان بی‌صورت (Formless Mysticism) که مبتنی بر یافته‌های چشم مراقبه است، از هر دو حیطة جسم و ذهن، و منطق حاکم بر آنها فراتر می‌رود و رو به معرفت غیرثنوی و الوهیت آغوش می‌گشاید. این گشایش معنوی که تنها در پرتو چشم مراقبه حاصل می‌آید، اصلی‌ترین درون‌مایه سنت‌های حکمی بزرگ جهان است؛ اما هیچ‌یک از پارادایم‌های علمی جدید، پیشنهادی برای این ساحت از معرفت ندارند.

طبیعی است که از این منظر و صرفاً با بهره‌گیری از علم تک‌منطقی، امکان یکپارچه‌سازی علم و دین فراهم نخواهد آمد. به اعتقاد ویلبر، راه حل ممکن در این باب آن است که هسته مشترک سنت‌های حکمی گذشته با تمایزاتی که از طریق مدرنیته در سپهر ارزش‌های هنری، اخلاقی و علمی پدید آمده‌اند، مواجهه یابد.

من، ما، آن

ویلبر در ادامه به تعریف دقیق‌تری از مدرنیته می‌پردازد و ضمن اشاره به ریشه‌های آن در فلسفه، هنر، علم، حقوق سیاسی و مدنی، تکنولوژی و سیاست، تعریف آن را به «دوران استدلال و انقلاب» موجزترین تعریف ارائه‌شده می‌داند.^۳ در این میان، تفاوت مدرنیته با جهان مدرن را نباید از خاطر برد. ویلبر بر آن است که امروزه جهان مدرن، ترکیبی از جریان‌های پیشامدرن، مدرن و پست‌مدرن است، حال آنکه مراد وی از مدرنیته، به‌طور خاص، ناظر به مجموعه رویدادهای نشئت‌گرفته از روشنگری لیبرال در غرب است. به اعتقاد وی، مدرنیته در پرتو تثبیت دموکراسی، دستاوردهای بی‌نظیر و تحسین‌برانگیزی را چون برابری نژادی و جنسیتی، آزادی بیان، عدالت، و حقوق سیاسی و مدنی به ارمغان آورده است که در دوران پیشامدرن نظیر آنها را نمی‌توان یافت. ادیان پیشامدرن هیچ‌گاه به‌نحو منصفانه چنین شرایطی را برای زیست و بالندگی

انسان‌ها فراهم نیاوردند و از این رو، مدرنیته بدون خدا (Godless Modernity) صرفاً آن هیولای دهشتناکی نیست که برخی گرایش‌های دینی با آن مخالفت می‌ورزند. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، مهم‌ترین دستاورد مدرنیته — که در یکپارچگی علم و دین بسیار می‌توان از آن سود جست — تمایز زیبایی‌شناسی هنری، علم تجربی و اخلاق (دین) از یکدیگر است. در پی این تمایز، هر یک از این سپهرهای سه‌گانه توانستند آزادانه و فارغ از سلطه محدودکننده دیگری به رشد و بالندگی دست یابند. در پی این وضعیت، سه مفهوم «خیر»، «صدق» و «زیبایی» نیز که به ترتیب متناظر با اخلاق، علم و هنر بودند، از یکدیگر تمایز یافتند و هر یک زبان خاص خود را برگزیدند. زیبایی‌شناسی هنری به دلیل ماهیت انفسی، زبان «من» (I)، اخلاق به دلیل ماهیت بین‌الذهانی، زبان «ما» (We) و علم تجربی زبان «آن» (It) را برای تبیین دستاوردهای خود برگزیدند و به این ترتیب، از رهگذر حاکمیت مدرنیته، من (فرد)، ما (فرهنگ) و آن (طبیعت) از دست‌اندازی به حریم یکدیگر منع شدند.

گسستگی و تمایز مدرنیته

برخی با خلط دو مفهوم گسستگی (Dissociation) و تمایز (Differentiation) ناشی از مدرنیته، نقاط ضعف و قوت مدرنیته را با یکدیگر درآمیختند و از این رهگذر، چشم بر نیکی‌های آن فرو بستند. به اعتقاد ویلبر، هنگامی که تمایزی پدید نیاید، ما با نوعی آمیختگی، تثبیت و ایستایی مواجهیم که راه را بر هرگونه رشد و ترقی می‌بندد. در نقطه مقابل، هنگامی که فرایند ایجاد تمایز بیش از اندازه تداوم یابد و ضبط و مهار آن از دست رود، ما با گسستگی و چندپارگی مواجه خواهیم شد. به این ترتیب، خلط میان تمایز و گسستگی، خلط معنای رشد با بیماری و تحول با فاجعه است.

مدافعان احیای دوران پیشامدرن، کلیه مراحل تمایز طبیعت، ذهن، جسم، علم، اخلاق و هنر را در طی دوران هزاران ساله زیست بشر در کره زمین، نوعی گسستگی نحس و نامبارک می‌دانند و خواهان بازگشت به وضعیت پیش از گسستگی‌اند. اما آنچه مدافعان احیای دوران پیشامدرن آن را گسستگی لقب داده‌اند، چیزی جز تمایزات ضروری و سودمند نیست، حال آنکه فاجعه و تباهی مدرنیته و گسستگی واقعی آن، ریشه در نفوذ قاهرانه و تعدی تجاوزکارانه نظرگاه تک‌منطقی علم تجربی بر سایر

قلمروها دارد. این سلطه مخرب، سپهر ارزش‌های فرهنگی را دچار گسستگی نمود و اعتبار و واقعیت سایر قلمروها (جز علوم تجربی) را خدشه‌دار کرد و گفت‌وگوی فرهنگی را در این میان، بی‌فروغ ساخت. تسلط پوزیتیویسم، رویکردهای استدلالی تجربی-تحلیلی، و نظریه‌هایی همچون نظریه سیستم‌ها (Theory of Systems) و نظریه آشوب (Chaos)، قلمرو «من» و «ما» را مستعمره «آن» قرار داد و خیر و زیبایی را قربانی رشد صدق تک‌منطقی دانش تجربی نمود و علم‌زدگی را پدید آورد. به اعتقاد ویلبر این فاجعه را «فرو ریختن کیهان» نیز می‌توان نامید؛ زیرا پس از آن، سه ساحت هنر، علم و اخلاق به سطحی واحد، که فقط دانش تجربی را به رسمیت می‌شناخت، فروکاسته شدند.

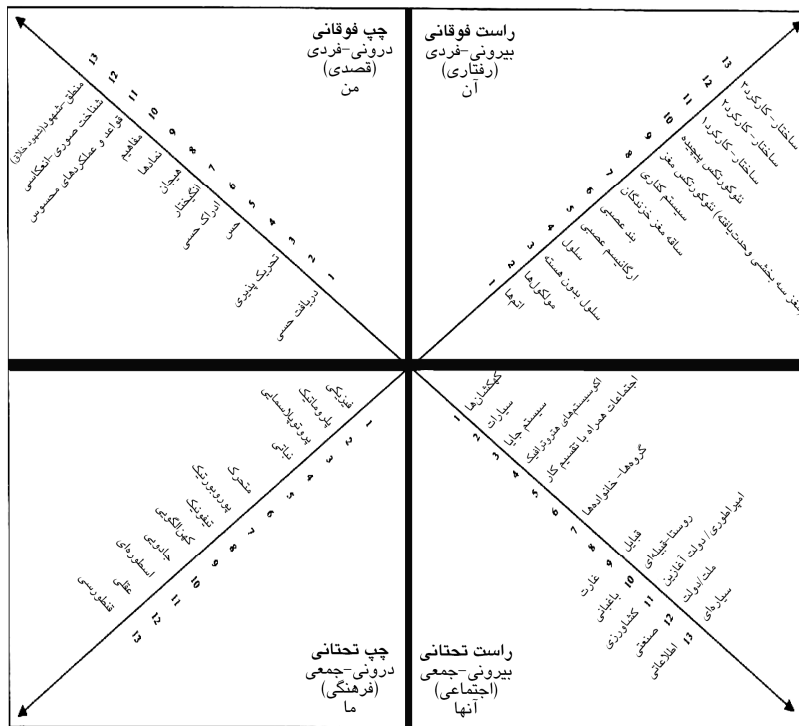
نفی قلمرو درونی در تفکر مدرن

برخلاف کسانی که نظرگاه مدرنیته را نظرگاهی اتمی (Atomistic) و جزءنگرانه می‌دانند، ویلبر عقیده دارد مدرنیته از همان آغاز همواره رویکردی کل‌نگرانه داشته است؛ با این توصیف که کل‌نگری مدرنیته چنان نبود که شأن همه قلمروها را پاس بدارد، بلکه مدرنیته به نوعی کل‌نگری مسطح (Flatland Holism) ملتزم بوده است که قلمروهای درونی «من» و «ما» در آن مضمحل شده‌اند. این وضعیت، حقایق مرتبط با قلمرو درونی از قبیل خدا، عشق، اخلاق، شهود و... را از عرصه واقعیت بیرون راند و راه را بر یکپارچگی علم و دین فرو بست؛ چه آنکه از میان سطوح زنجیره بزرگ وجود، تنها به سطح زیرین آن — که با چشم تن مشاهده می‌شد — باور داشت و از این رو، همه قلمروهای درونی را به قلمروهای بیرونی فرو می‌کاست. اصلی‌ترین عاملی که این فروکاهش‌گروی (Reductionism) را تقویت می‌نمود، کشف ارتباط میان مفاهیمی از قبیل ذهن و آگاهی با ارگانیسم‌های طبیعی، به‌ویژه در مغز، بود که تعبیری علی از آن ارائه می‌شد. این امر تا امروز نیز تلقی سنتی از زنجیره بزرگ وجود و امکان یکپارچگی علم و دین را با چالشی بزرگ روبه‌رو کرده است؛ چه آنکه در برابر تأکید تفکر معنوی پیشامدرن بر ساحت ذهنی و روحی، نظرگاه مدرن همه چیز را به طبیعت و ساحت بیرونی فرو می‌کاهد. یکپارچگی علم و دین، بی‌شک، موقوف رفع این ناسازگاری است.

نمودار چهار وجهی وجود

ویلبر عقیده دارد تفکر دینی پیشامدرن و نگاه علمی مدرن از سلسله مراتب (Hierarchy) مشابهی برخوردارند؛ به نحوی که گویی هر دو در باب حقیقتی واحد سخن می‌گویند. تلاش وی برای اثبات ارتباط میان این دو، نخستین قدم در جهت ارائه تصویری یکپارچه از سنت و مدرنیته است. ویلبر با بهره‌گیری از اطلاعات فراوان در شاخه‌های مختلف دانش‌های مرتبط با قلمرو جسم، ذهن و روح و سلسله مراتبی که هر یک از این دانش‌ها بر اساس آن قوام یافته‌اند، در نهایت آنها را ناظر به چهار نوع سلسله مراتب کلی می‌داند. تصویر شماره ۲ که نمایانگر طبقه‌بندی ویلبر است، ابتدا هستی را به دو ساحت فردی و جمعی تقسیم نموده و آنگاه ساحتی بیرونی و درونی برای هر یک از آنها در نظر گرفته و سلسله مراتبی را برای هر یک از این چهار بخش ارائه نموده است.

شکل ۲: نمودار چهار وجهی وجود



در طرح ویلبر، هر مرتبه، در حالی که کلی مجزا از کل دیگر است، بخشی از کل فوقانی خود نیز به شمار می‌رود (برای مثال مولکول در حالی که کلی مجزا از سلول است، جزئی از آن نیز به شمار می‌رود). از این رو، هر مرتبه، «کل-جزء»ی است که ویلبر — با وام گرفتن از واژه‌ای که آرتور کوستلر (Arthur Koestler) ابداع نموده است — آن را «هولون» (Holon) لقب می‌دهد. مجموع هولون‌ها که سلسله مراتبی را در ساحتی از هستی پدید می‌آورند، هولارکی (Holarchy) نامیده می‌شوند. در طرح ویلبر، یک‌چهارم‌های (Quadrants) سمت راست، نمایانگر واقعیت‌های عینی یا بیرونی و یک‌چهارم‌های سمت چپ نمایانگر واقعیت‌های ذهنی یا درونی هستند؛ به عبارت دیگر، یک‌چهارم‌های سمت راست، نمای بیرونی هولون‌ها و یک‌چهارم‌های سمت چپ، نمای درونی آنها هستند.

این نمودار، از منظری کلی، ابعاد قصدی (Intentional)، رفتاری، فرهنگی و اجتماعی هولون‌ها را ترسیم می‌کند. ویلبر عقیده دارد که در این نمودار همه مراتب ناظر به ساحت‌های بیرونی، درونی، اجتماعی و فردی به یکدیگر ارتباط دارند؛ زیرا هر یک در پرتو دیگری معنا می‌یابد. اما مسئله آن است که متأسفانه عالمان هر یک از این بخش‌ها، اهمیت، اعتبار و واقعیت بخش‌های دیگر را انکار می‌کنند و یا آن را نادیده می‌انگارند و به این ترتیب، موجبات فروپاشی کیهان را فراهم می‌آورند. اما هنگامی که هیچ‌یک از بخش‌ها به دیگری فروکاسته نمی‌شود، «سه‌گانه بزرگ»^۴ (من، ما و آن/آنها) می‌توانند در عین تمایز از یکدیگر، تصویری کامل و یکپارچه از چارگوشه کیهان به نمایش گذارند.^۵ ویلبر معتقد است تمایز مفید و ضروری سه‌گانه بزرگ در دوران مدرن با گسستگی زیان‌آوری که مدرنیته بر آن تحمیل نمود، رو به انحطاط نهاد و راه را بر وفاق علم و دین مسدود کرد. به عقیده وی، تصویری که، از قرن هجدهم به این سو، از جهان ارائه شده است، واقعیت را تنها ناظر به نیمه راست نمودار دانسته و بر این اساس، همواره در واقعیت‌زدایی از نیمه سمت چپ کوشیده و ارتباطات و تناظرهای واقعی و دقیقی که میان این دو نیمه وجود دارند را از میان برده است.

تلاش‌های پیشین در جهت یکپارچگی

ویلبر در بخش دوم اثر خود، به بررسی تلاش‌های مکاتبی می‌پردازد که پس از مدرنیته

در پی ایجاد یکپارچگی میان علم و دین بوده‌اند. وی با اذعان به تنوع این مکاتب، ترجیح می‌دهد آنها را ذیل عنوان چهار مکتب رومانسیسم، ایدئالیسم، پست‌مدرنیسم و انتگرال (که دیدگاه خاص خود اوست) بررسی کند.

نتیجه بررسی‌های ویلبر نشان می‌دهد که سه مکتب نخست، هر یک به‌نوعی با غفلت از جمع وفاق‌آمیز و واقعی ساحات مختلف هستی، و حتی با ایجاد گسستگی در آن، به درهم شکستن زنجیره بزرگ وجود مبادرت ورزیده‌اند و از توفیق تلفیق و یکپارچگی «سه‌گانه بزرگ» بازمانده‌اند. رومانتیست‌ها در دام مغالطه‌ای گرفتار آمدند که به جای ارائه دستورالعملی واقعی برای تلفیق، اغلب پیشنهادی برای تمایزبخشی به دست دادند. آنان می‌کوشیدند تا با بازگشت به دوران پیشامدرن و حتی ادوار نخستین تاریخ و رجوع دوباره به طبیعت راه حلی بیابند، غافل از آنکه در آن دوران هنوز تمایز سپهر ارزش‌های فرهنگی، که از دستاوردهای تحسین‌برانگیز مدرنیته به شمار می‌رود، پدید نیامده بود و از این رو، بازگشت به گذشته نمی‌توانست نظریه‌ای راه‌گشا برای یکپارچگی پس از دوران تمایز فراهم آورد. از سوی دیگر، ایدئالیست‌ها اگرچه از سیر قهقرایی اجتناب ورزیدند، اما از ارائه دستورالعملی برای بازتولید شهودات معنوی (که مکاتبی چون یوگا متولی آن بودند) بازماندند و لاجرم به «متافیزیک صرف» یا اندیشه‌ی فارغ از شواهد واقعی روی آوردند. برخی مکاتب پست‌مدرن نیز چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، هیچ چیز جز موضعی که خود بدان متلزم بودند را واجد صدق و حقیقت ندانستند و در نهایت در دام خودشیفتگی و نیست‌انگاری لغزیدند.

واضح است که این‌گونه رویکردها در ایجاد یکپارچگی میان الگوی سنتی پیشامدرن و الگوهای حاکم بر دنیای مدرن، توفیق چندانی به دست نخواهند آورد و در عمل نیز همگی در نهایت در برابر یورش سهمگین دانش تجربی و الگوهای حاکم بر آن، میدان را به حریف واگذار نمودند. اما هر یک از این مکاتب، دستاوردهای مفیدی نیز به یادگار گذاشته‌اند که ویلبر می‌کوشد از آنها در نظریه مختار خود سود جوید.

ادعای علم تجربی در نفی ساحت درونی

ویلبر در بخش سوم به حرکت مکاتب و اندیشه‌های مدرن و پست‌مدرن، که همواره در سطح و ساحت بیرونی هستی خزیده‌اند، اشاره می‌کند و بر ضرورت توجه به ساحت

درونی هستی و حرکت در ژرفای پای می‌فشرد. از منظر او، هر اقدام تلفیقی می‌بایست شأن کامل و واقعی سه‌گانه بزرگ را پاس بدارد و در پی ایجاد یکپارچگی، ماهیت واقعی و مطلوب آنها را تحریف ننماید. به اعتقاد ویلبر، همه تلاش‌هایی که تاکنون در این باره صورت پذیرفته‌اند، در برابر این ادعای دانش تجربی که منکر وجود ساحت درونی است (و نه صرفاً روح که بخشی از آن به شمار می‌رود)، منفعلانه واکنش نشان داده‌اند.

دانش تجربی به دو دلیل منکر وجود چیزی تحت عنوان ساحت درونی، استعلایی، آن‌جهانی و یا عرفانی است: نخست آنکه بنا بر ادعا، همه این امور ریشه در فرایندهای طبیعی، عینی و تجربی در مغز دارند و صرفاً رویدادهایی زیست‌مادی (Biomaterial) در آن به شمار می‌روند که هرگز نیازمند پادرمیانی سطوح برتری از واقعیت برای توضیح آنها نیستیم و علم می‌تواند همه این امور را به‌نحوی بسنده بررسی کند. دیگر آنکه، اگر هم انواعی از معرفت غیرحسی غیرتجربی وجود داشته باشند، فاقد اعتبار و اهمیت خواهند بود. این دانش‌ها در بهترین حالت، صرفاً اعتباری شخصی و ذهنی دارند که می‌توانند به‌عنوان ترجیحاتی عاطفی مد نظر قرار گیرند، اما هرگز از اعتباری شناختی (Cognitive) برخوردار نیستند.

ویلبر به‌شدت با این دو دلیل مخالفت می‌ورزد. به اعتقاد او، شواهدی وجود دارند که نشان می‌دهند همه مراتب نمودار چهاروجهی او از واقعیت عینی برخوردارند. علاوه بر این، نفی ساحت درونی، خود دانش تجربی را نیز با مشکل روبه‌رو خواهد کرد؛ زیرا به این ترتیب ارتباط و تغذیه علوم تجربی با دانش‌هایی نظیر منطق و ریاضیات و دانش‌های زبانی و تفسیری، که ریشه در ساحت‌های درونی دارند، به مخاطره خواهد افتاد. دانش تجربی برای حفظ این ارتباطات ذهنی، چاره‌ای جز اقرار به وجود نوعی ساحت درونی ندارد. ویلبر مدعی است که ساحت‌های درونی از ساختار، الگو، دانش، محتوا و ارزش‌های خاص خود بهره می‌برند که دانش حسّی تجربی با ابزارهای بیرونی خود، توان پژوهش و بررسی آنها را ندارد.

دو معنای تجربه‌گروی

ویلبر در ادامه، بی‌آنکه تعریفی دقیق از روح به دست دهد، نتیجه می‌گیرد که علم به

لحاظ منطقی و در معنای کاملش، نه تنها امکان نفی روح به‌عنوان یکی از بخش‌های ساحت درونی را ندارد، بلکه برعکس، علاوه بر قلمرو حسی، امکان پژوهش و بررسی در قلمرو تجربه‌های ذهنی و روحی را نیز دارا خواهد بود. او به این ترتیب می‌کوشد تا با ارائه تقریری خاص (و به تعبیر خودش «واقعی») از علم و دین، مقدمات یکپارچه‌سازی آنها را فراهم آورد. وی در باب تجربه‌گروی به‌عنوان زیربنای علم، عقیده دارد که در طول تاریخ این اصطلاح در دو معنای متفاوت به کار رفته است؛ در کامل‌ترین معنا، تجربه‌گروی اعتماد و اتکا به شواهد و داده‌های تجربه‌پذیر به جای اتکا به جزمیت، ایمان یا ظنون غیرقابل تحقیق است. اما از آنجا که به اعتقاد ویلبر، تجربه فقط منحصر به تجربه‌های حسی نیست و تجربه‌های ذهنی و روحی را نیز در بر می‌گیرد، ما با تجربه‌گروی حسی، ذهنی و روحی مواجه خواهیم بود؛ به این معنا، ویلبر خود را یک تجربه‌گرا می‌داند.

بر این اساس، تجربه‌گروی حسی ناظر به پدیده‌های جهان حسی — حرکتی (Sensorimotor)، تجربه‌گروی ذهنی ناظر به منطق، ریاضیات، نمادشناسی (Semiotics)، پدیدارشناسی و هرمنوتیک، و تجربه‌گروی روحی ناظر به عرفان تجربی و تجربه‌های روحی خواهند بود. به این ترتیب، شواهد موجود در قلمرو هر یک از این انواع، به ترتیب با چشم تن، ذهن و مراقبه قابل دسترسی خواهند بود. اما ما با معنای محدود و کوتاه‌بینانه‌ای از تجربه‌گروی نیز روبه‌رو هستیم که تنها شواهد تجربی حسی را مد نظر قرار می‌دهد و سایر اقسام تجربه را در مفهوم تجربه‌گروی دخیل نمی‌داند. تجربی بودن روش علم بر اساس پذیرش هر یک از این دو تقریر، معنای متفاوتی خواهد داشت، اما به اعتقاد ویلبر، علم نمی‌تواند مقتضی تجربه‌گروی به معنای محدود آن باشد؛ چه آنکه در این حالت، باید با ریاضیات، منطق و برخی دیگر از ابزارهای مفهومی‌اش وداع کند. به این ترتیب، چنانچه تجربه‌گروی علمی (در معنای کاملش) امکان کاربرد در ساحت درونی را نیز داشته باشد، ما از علم تجربی حسی، علم تجربی ذهنی و علم تجربی روحی بهره‌مند خواهیم بود و این معنای واقعی از علم، ارتباطات سودمندی میان سنت‌های دینی پیشامدرن و علم مدرن پدید خواهد آورد.

بنابراین، در مسیر یکپارچه‌سازی علم و دین، و ارائه تصویر درستی از آنها باید از علم خواست که از التزام به تجربه‌گروی محدود دست بردارد و جانب تجربه‌گرایی

کامل را بگیرد. دین نیز باید در این میان، صدق ادعاهای خود را متوقف بر شواهد تجربی (به معنای کاملش) بداند و آنها را بر اساس اسلوب‌های معتبر پژوهش‌های علمی تنظیم و تنسيق نماید، و به این ترتیب با انصراف از بیانه‌های جزمی، دستیابی به نوعی تجربه معنوی مستقیم (Direct Spiritual Experience) را غایت حرکت خود قرار دهد.

تجربه‌گروی معنوی

به عقیده ویلبر، اسلوب‌های معتبر پژوهش علمی که به تعبیر او علمی عمیق (Deep Science) را به بار می‌آورند، همواره از سه مرحله حکم یا دستورالعمل (Injunction)، فهم یا ادراک (Apprehension)، و تصدیق/تکذیب (Confirmation/Reject) عبور می‌کنند. در مرحله نخست، ما با اتخاذ و به اجرا درآوردن دستورالعمل، الگو و یا ابزاری خاص، در مسیر پژوهش قرار می‌گیریم تا در مرحله دوم بر اساس آن و طی فرایند تجربه، به فهم و ادراکی دست یابیم که نتیجه به کار بستن آن دستورالعمل یا الگوی خاص است. در مرحله سوم نیز مبتنی بر اطلاعات تجربی به دست آمده از مرحله دوم، به صدق و کذب گزاره و یا فرضیه‌ای حکم می‌کنیم.

ویلبر بر آن است که ادعای دینی نیز برای احراز صدق، ناگزیر از طی این مسیر خواهد بود. البته پیمودن این مسیر در پرتو تمایزات فرهنگی ناشی از مدرنیته باعث خواهد شد تا عینیت بسیاری از ادعاهای اسطوره‌شناختی و جزمی ادیان که از شواهد معتبر لازم بهره‌ای ندارند، بی‌اعتبار تلقی شود. ناتوانی و بی‌معنایی ادعاهای اسطوره‌شناختی ادیان پیشامدرن در برابر تمایزات برگشت‌ناپذیر مدرنیته در قلمرو علم، اخلاق و هنر، ادیان را بر آن خواهد داشت تا برای حفظ موجودیت، خود را از ادعاهای فارغ از شواهد و قراین معتبر سبکبار سازند و این، رویداد فرخنده‌ای است که به اعتقاد ویلبر، پس از دوران روشنگری جامع‌ه بشری را از بسیاری ظلم‌ها و جنایت‌ها و تبعیض‌ها، که در پس نقاب اسطوره‌های ادیان پیشامدرن بر آدیان می‌رفت، رهانید. دوران روشنگری به انسان‌ها آموخت که ادعاهای فارغ از شواهد ادیان، نه سخن خداوند، که برساخته قدرت‌های سلطه‌جویی هستند که خشونت و تبعیض را برای انسان‌ها به ارمغان آورده‌اند.

معنویتی که ویلبر آن را دین واقعی قلمداد می‌کند و امکان حضور و بقای آن را در دنیای مدرن و پست‌مدرن حتمی می‌انگارد، به جای اتکا به اسطوره‌سازی و تخیل، تسلیم شواهد واقعی و تجربی است؛ لکن شواهدی که با چشم مراقبه و در پی تجربه معنوی مستقیم حاصل آمده‌اند (همانند آنچه بنیان‌گذاران ادیان از آن بهره‌مند بوده‌اند). این دین واقعی فارغ از اسطوره، از آنجا که مبتنی بر «علم تجربه معنوی» (Science of Spiritual Experience) است، تسلیم مراحل سه‌گانه اسلوب پژوهش علمی خواهد بود.

از این منظر، برای پاسخ به سؤالاتی نظیر «آیا خدا و یا روح وجود دارند؟» هیچ‌یک از ابزارها و رویکردهای نظری، فلسفی، عقلی و یا ذهنی گره‌گشا نخواهد بود. در این‌گونه سؤالات که ناظر به قلمرو فرامنطقی و روحی هستند، باید به مراحل سه‌گانه علم تجربه معنوی (دستورالعمل، فهم، تصدیق/تکذیب) تن داد. صورت منطقی پاسخ به این سؤالات چنین است: برای دانستن گزاره «الف»، به نحو «ب» عمل کن. در این قلمرو، پاسخ‌ها بی‌آنکه صرفاً دستخوش فرایندهای ذهنی و نظری شوند، تجربه می‌شوند. به این ترتیب، بنا به ادعای تجربه‌گرایان معنوی، روح و یا خدا فارغ از هرگونه استدلال ذهنی، با چشم مراقبه قابل مشاهده خواهند بود.

بر این اساس، جدال واقعی نه میان علم و دین واقعی، بلکه میان علم و دین جعلی از یک سو و علم و دین واقعی از سوی دیگر جریان دارد، و یکپارچه‌سازی علم و دین که قاعدتاً می‌بایست میان علم و دین واقعی صورت بندد، با سبکبار نمودن هر یک از آنها از روایت‌های ناتمام و جعلیاتی که بر خود بسته‌اند، اندک‌اندک در مسیری کاملاً هموار قرار می‌گیرد.

آشتی زنجیره بزرگ وجود با سه‌گانه بزرگ

ویلبر مدعی است با مقدماتی که او فراهم آورده، امکان همزیستی مسالمت‌آمیز سه‌گانه بزرگ (علم، هنر و اخلاق) در زیر سقفی واحد مهیا شده است. این کار که با بهره‌گیری از روش‌شناسی علم و تجربه‌گرایی عمیق یا کامل انجام می‌شود، قلمرو «من»، «ما» و «آن» را بدون درافتادن در ورطه تقلیل‌گرایی، در طرحی یکپارچه ترسیم خواهد نمود.

ویلبر در ادامه می‌کوشد تا با احصای علوم مرتبط با هر یک از بخش‌های نمودار چهاروجهی هستی (فردی-درونی، فردی-بیرونی، جمعی-درونی، جمعی-بیرونی) بر ضرورت، اهمیت، تمایز، اعتبار و در عین حال هماهنگی و یکپارچگی آنها تأکید نماید. به این ترتیب، اسلوبی یکسان (تجربه‌گرایی ملتمز به مراحل سه‌گانه پژوهش علمی) با سیطره بر ساحت‌های مختلف هستی، حقایقی متنوع در اختیار بشر قرار می‌دهد. در میان بخش‌های چهارگانه نمودار محل بحث، چپ فوقانی که ناظر به ساحت درونی فردی است، همان بخشی است که در تفکر سنتی، زنجیره بزرگ وجود لقب یافته است؛ در تفکر حکمی سنتی عقیده بر این بود که زنجیره بزرگ وجود، همه ساحات مختلف هستی را در بر دارد، اما اکنون ما از رهگذر تمایزاتی که ره‌آورد ثمربخش مدرنیته به شمار می‌روند، دریافته‌ایم که زنجیره بزرگ وجود، تنها یک‌چهارم از واقعیت را به ما نشان می‌دهد. در چنین شرایطی، طبیعی است که این ادعای فریه تفکر سنتی در باب زنجیره بزرگ وجود، با هجوم ویرانگر دانش‌های مدرن نظیر زیست‌شناسی، زبان‌شناسی، هرمنوتیک، نمادشناسی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی که در ساحت‌های دیگر هستی به ظهور و بالندگی رسیده‌اند، مواجه شود. اما واقعیت آن است که اگر این تفکر سنتی در قلمرو خود (چپ فوقانی) باقی بماند و ادعای تمامیت‌خواهی را فرونهد، می‌تواند در کنار سایر قلمروها و علوم متناظر با آنها از اعتبار و یافته‌های خود دفاع کند و تعاملی ثمربخش با آنها برقرار نماید.

ویلبر عقیده دارد توانسته است با ارائه ترکیبی یکپارچه از زنجیره بزرگ وجود به‌عنوان هسته مشترک ادیان پیشامدرن، با سه‌گانه بزرگ به‌عنوان گوهر مدرنیته، علم و دین را به‌نحوی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر بنشانند. در این طرح با طی مراحل سه‌گانه دستیابی به دانش معتبر، یکپارچه‌سازی نمودار چهاروجهی هستی یا هولارکی بزرگ وجود تحقق خواهد یافت.

بر اساس این طرح، اگر زنجیره بزرگ وجود را دارای چهار سطح جسم، ذهن، نفس و روح بدانیم، هر یک از این سطوح از ابعاد قصدی، رفتاری، فرهنگی و اجتماعی بهره‌مند خواهند بود. مطابق آنچه در شکل ۲ ترسیم شده است، ما اینک با دو سنجه (Scale) مختلف مواجهیم که یکی دربردارنده سطوح عمودی مراتب چهارگانه زنجیره بزرگ وجود و دیگری دربردارنده ابعاد افقی سه‌گانه بزرگ است.

بنابراین، سه گانه بزرگ (علم، هنر و اخلاق) در هر یک از سطوح چهارگانه زنجیره بزرگ وجود، مراتبی را رقم خواهد زد که بر اساس آن، ما با اقسام دوازده گانه علم، هنر و اخلاق حسی، ذهنی، نفسی و روحی مواجه خواهیم بود. نکته قابل توجه آنکه اقسام پدیدآمده در هر سطح، در عین تمایز، واجد درون‌مایه‌های اقسام پدیدآمده در سطوح زیرین هستند. ویلبر می‌کوشد تا با توضیح بیشتر و ذکر نمونه‌هایی برای هر یک از این اقسام دوازده‌گانه، از امکان پیدایش و ارتباط آنها با سایر اقسام دفاع نماید. وی معتقد است همه این اقسام، و خیر و صدق و زیبایی برآمده از هر یک از آنها، جلوه‌ها و جوهری از درخشش روح (Spirit) در جهان هستند؛ آن دم که روح از منظر ذهنی نگریسته می‌شود، زیبایی و ساحت «من» روح در قلمرو هنر به ظهور می‌رسد. هنگامی که روح از منظر بین‌الذهانی نگریسته می‌شود، خیر و سعادت «ما»ی روح در قلمرو اخلاق به ظهور می‌رسد، و آن هنگام که روح از منظر عینی نگریسته می‌شود، صدق و ساحت «آن» روح در قلمرو علم به ظهور می‌رسد.

انصراف از اسطوره‌ها

اینک که، به اعتقاد ویلبر، یکپارچه‌سازی ادیان پیشامدرن با علوم مدرن از رهگذر تلفیق هسته مشترک آنها محقق شده است، هر یک از طرفین در این طرح یکپارچه‌ناگزیر خواهند بود بخشی از معتقدات خود را، که از آزمون «علم عمیق» سربلند بیرون نمی‌آید، فروگذار نمایند. بر این اساس، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، باید با پاره‌ای از معتقدات جزئی و جعلی ادیان پیشامدرن وداع کرد. این فرایند، در نهایت با فروگذار نمودن جنبه‌های باورمحور و اسطوره‌ای ادیان، بر جنبه‌های تجربی و عملی آنها پای می‌فشارد و موجب خواهد شد تا قرائت‌هایی از ادیان سنتی، نظیر ذن، تصوف، قبلا و عرفان مسیحی که ضمن ابتنا بر تجربه‌های عرفانی، از آزمون علم عمیق در ساحت درونی مربوط به خود سرفراز بیرون می‌آیند، در یکپارچه‌سازی علم و دین محل توجه واقع شوند. ویلبر بر آن است که در مسیر یکپارچه‌سازی علم و دین گریزی از آن نیست که ادیان، باورهای اسطوره‌ای خود را بی‌آنکه نفی نمایند، در پراتنز قرار دهند.

آخرین گام: آشتی علم و دین در عرصه سیاست

آخرین گام ویلبر در مسیر ارائه طرحی یکپارچه از علم و دین، توجه به جنبه‌ها و اقتضائات سیاسی علم و دین در فرایند یکپارچه‌سازی است؛ مسئله‌ای که به اعتقاد وی اغلب کسانی که پیش‌تر در مسیر آشتی علم و دین گام برداشته‌اند، از آن غفلت ورزیده‌اند. ویلبر بر آن است که هر یک از علم و دین تاکنون مقتضی رویکرد سیاسی خاصی در اجتماع بوده‌اند. او می‌کوشد تا با ایجاد سازگاری میان لیبرالیسم برآمده از دوران روشنگری و محافظه‌کاری سنتی، از رهگذر تلفیق روشنگری شرق و غرب و هموارسازی بسترهای سیاسی، آخرین گام را در ارائه طرحی برای یکپارچه‌سازی علم و دین، و رخ‌نمایی جهانی سرشار از صلح، شادی، آزادی و معنویت بردارد.

گفتنی است نظرگاه ویلبر در این اثر با نقدهایی نیز روبه‌رو شده است. به اعتقاد برخی از منتقدان، علم و دینی که ویلبر در جهت یکپارچه‌سازی آنها گام برداشته است ارتباط چندانی با علم و دین در دنیای واقعی ندارند. این منتقدان از یک سو درک ویلبر از ماهیت علوم جدید را ناقص و یک‌سویه می‌انگارند و از سویی دیگر، از اینکه زنجیره بزرگ وجود به‌عنوان هسته مشترک ادیان پیشامدرن، به‌ویژه ادیان غربی (یهودیت، مسیحیت و اسلام)، قلمداد شود، ابراز ناخرسندی می‌کنند. علاوه بر این، ابهام برخی راه‌کارهای ویلبر، و استفاده وی از مفهوم بنیادین روح در این طرح — بی‌آنکه تعریفی دقیق از آن و استدلالی برای وجود آن ارائه کند — با مخالفت‌هایی روبه‌رو شده است.

پی‌نوشت

۱. ویلبر با ابراز اندکی ناخرسندی از این نام‌گذاری، گاهی ترجیح می‌دهد از اصطلاح دقیق‌تر «آشیانه بزرگ وجود» (The Great Nest of Being) در این باره استفاده نماید.
۲. ویلبر یادآور می‌شود که همه ادیان به نحو دقیق به این طبقه‌بندی پنج‌لایه تصریح ننموده‌اند، بلکه از جمع نظرگاه آنان در این باره می‌توان چنین نتیجه گرفت.
۳. این تعریف از ویل و آریل دورانت (Will & Ariel Durant) است.
۴. «The Big Three»؛ این اصطلاح گاهی در باب چرچیل، روزولت و استالین، گاهی در باره اتلی، ترومن و استالین و گاهی نیز در مورد انگلستان، امریکا و شوروی به کار می‌رود. ویلبر در این اثر، کاربرد جدیدی برای این اصطلاح وضع کرده است.
۵. ویلبر معتقد است فیلسوفان و دانشمندان بزرگی چون پوپر، هابرماس، افلاطون، بودا و کانت نیز از سه‌گانه بزرگی متناظر با آنچه وی از آن سخن می‌گوید، در تبیین اندیشه‌های خود بهره جسته‌اند.